

برسد به دست ابوالقاسم

علیرضا مستعار

نامه ای به ابوالقاسم طالبی سازنده □□□□ □□□ □□□

طالبی جان!

در وصف بی طرفی تو در روایتگری همین بس که من و تو هر دو در مملکتی داریم زندگی میکنیم که تو درش میتوانی قلاده های طلا بسازی و از زبان لباس شخصی های مظلومت مزه های سیاسی بپرانی و من در همین مملکت ناچارم برای نوشتن نقدی به کار تو، اسم مستعار بالای نوشته ام بگذارم. فکر میکنی چرا؟

کاروان هواپیما هاست که به زمین مینشینند. یکی از لندن دیگری از منچستر یکی دیگر از لیورپول. از اینجا و از آنجا و از بالا و از پایین انگلیس. حتی از آن شهری که شاید اسمش را هم برای اولین بار بود که میشنیدیم. در هر کدام هم میان مسافر ها مردی هست یا زنی یا شاید هم ترنسکشوالی آن هم با یقه ی دکولته. همگی عینک تیره به چشم و یک دست در جیب های شلوار های دوخت خیاط خانه های دور و بر هاید پارک و ساحل رود تیمز. هرکدام یک کیف سیاه هم دارند که تویش کلی چیزهای مهم هست. شاید یکی یک شیشه ویسکی و یک نقشه برای براندازی نظام. یکی دوتا دستمال گردن هم توی چمدان سلطنت طلب ها. در هرکیف سیاه البته یک هفت تیر. هفت تیرهایی با فشنگ های واقعی که از خارج وارد میکنند چون اینجا نداریم.

قلاده های طلا را دیدم و مثل همیشه مرض مالوف عود کرد و پشت میزم نشستم و کاغذی برداشتم تا به رسم عادت، مثلا نقدی بنویسم. هر چه کردم دیدم قلم نمیلغزد. تو گویی واقعا چیزی برای گفتن نبود. با خودم گلاویز بودم خودکار فشاران که سر نقد هنوز ننوشته ام را به گوشه ی یک دانه از این قلاده های طلا بند کنم. هر چه کردم نشد که نشد. هر چه بیشتر به این خرده عقل ناقص و ذره ذوق نقادی ام فشار آوردم کمتر نتیجه داد. پس از طی معقول مدتی مقداری فضل سینمایی افاضه کردم و خط زدم و باز نوشتم و خط زدم کمی دیگر که گذشت دیدم به جای نقد دارم نامه مینویسم. نامه ای به ابوالقاسم جان طالبی خالق قلاده ها!

طالبی جان!

راستش را بخواهی درست را داشتم ولی گفتم نامه را بدهم به اینها تا توی سایتشان چاپ بزنند آخر از تو چه پنهان میدانم که اینترنت خیلی دوست داری و حتما میخوانی. اگر امروز وقت نکنی بخوانی فردا دیگر مو لای درزش نمیرود. میخوانی.

طالبی جان!

در فیلمت خانه ای بود که براندازها درش جمع شده بودند و از آنجا همه ی فتنه ی هشتاد و هشت را رهبری میکردند. عجب خانه ای بود آن خانه ی وسط تهران که نشانمان دادی. آدم دلش میخواهد چند تایی از این آپارتمانها داشته باشد و روزی چند ساعت را در آنجا بگذراند و به گفت و گوی آدم هاش ساعتها گوش بدهد و بگذارد روده هایش از خندیدن به افاضاتشان بترکد.

عجب سقفی بود آن سقف که زیرش دو تا مجاهد اشرفی دو تا سلطنت طلب ذوب شده در آریا مهر و یکی از موساد و یک مجاهد اشرفی پشیمان و جاسوس فعلی ایتلجنس سرویس انگلیس که میتواند سر همه حتی نماینده اعلیحضرت هم داد بکشد و البته یک سیاسی کار ترنسکشوال یا شاید همجنس گرای وارداتی (چون اینجا نداریم ازشان) دور هم جمع شده بودند و مدام پاچه ی هم را میگرفتند و سر هم عربده میکشیدند و مامور ام آی سیکس هم که از همه با حال تر بود و پاچه ی همه را با هم میگرفت. دم شما گرم که با دیدن فیلمت ما تازه فهمیدیم خانه ی تیمی چه جای باحال خوبی است و همه چقدر تویش کودن و خنده دارند. کاش ما هم با بر و بچه ها یک خانه ی تیمی میداشتیم برای خودمان. چه خوشی که نمیگذشت!

طالبی جان!

من یکی فروتنانه اعتراف میکنم که نمیدانستم وزارت اطلاعات یک همچو جای با مزه ی شادبست که تویش کامران فیلم تو که آنجا ظاهرا یک کارمند است، میتواند سر ما فوق خودش عربده بکشد و درب اتاق رییس حفاظت اطلاعات را عین بهروز وثوقی توی "قیصر" که در حمام آب منگل را باز کرد بازکند و برود ماتحتش را یک وری بگذارد روی میز حاج آقای رییس و صدایش را بیاندازد توی گلویش.

طالبی جان!

راستی یک چیزی یادم افتاد. خیلی خوب بود که توی فیلمت برای همه معلوم کردی که بسیجی ها و لباس شخصی ها هیچ نقشی در سرکوب فتنه نداشتند. توی این چند وقته اینقدر کلیپ های جعلی فوتوشاپی از کتک خوردن این اغتشاش گر ها از دست بسیجی ها را این BBC حرامزاده پخش کرد و به خوردمان داد

که دیگر داشتیم کم کمک باور میکردیم. الحق که جای یک تصویر مستند واقعی و بیطرف خیلی خالی بود. خدا تو را برای ما نگه دارد.

طالبی جان!

یک چیز دیگر هم یادم افتاد. به نظرم توی فیلمت خوب دست آمریکا را رو نکرده ای. همه کاسه کوزه ها سر انگلیس مادر مرده خورد شد در صورتی که من شک ندارم آمریکا هم خیلی نقش داشت توی فتنه. مثلا توی همین فیلم خودت، مامور سفارت انگلیس که انگلیسی هم بود با لهجه ی غلیظ امریکایی داشت انگلیسی بلغور میکرد. از همانجا کامران که اینقدر باهوش بود یا حتی اصلا خودت باید تشخیص میدادید که این امریکایی های حرامزاده هم تا توی خود سفارت انگلیس نفوذ کرده اند.

طالبی جان!

خیلی خوشحال شدم وقتی دیدم مسعود فراستی منتقد که مو از ماست مارتین اسکور سیزی و تارانینو و هیچکاک بیرون میکشد و کارهای کیارستمی و کیمیایی و فرهادی خودمان را هم موج سواری و ادا اطواری و استمنا میداند، وقتی به فیلم تو رسید تقریبا هیچ نقدی نداشت و اعتراف کرد که فیلم خوبی است. این تایید فراستی هم نشان میدی که تو کارت را خوب بلد شده ای. دست مریزاد.

میدانم خسته شدی. دیگر حرف های جدی بس است کمی هم حرف های بی اهمیت لوس بزنیم.

طالبی جان!

در وصف بی طرفی تو در روایتگری همین بس که من و تو هر دو در مملکتی داریم زندگی میکنیم که تو درش میتوانی قلاده های طلا بسازی و از زبان لباس شخصی های مظلومت مزه های سیاسی بپرانی و من در همین مملکت ناچارم برای نوشتن نقدی به کار تو، اسم مستعار بالای نوشته ام بگذارم. فکر میکنی چرا؟

جواب را اگر نمیدانی از کامران فیلمت بپرس یا از دکتر یا از حاجی. بچه های وزارت را میگویم.

اگر آنها را پیدا نکردی برو سراغ آن جوانی که دوربین برنامه هفت تله ویزیون سراغش رفته بود تا بعد از دیدن فیلمت نظرش را بپرسد و او بعد از مکثی طولانی و پر تردید گفت: "بهتر است راجع به این فیلم اصلا حرف نزنیم." اگر او را هم پیدا نکردی و هنوز جواب سوال مرا نمیدانی سراغ مادرهای ندا و سهراب و محمد و اشکان و امیر و ترانه و دیگران نمیخواهد بروی چون آنها هم نمیدانند.

طالبی جان!

دیدم در جایی از مردم خواسته بودی که اگر فیلمت را دوست نداشتند در سالن سینما "هو" نکنند. البته حق هم داشتی چون "هو" کار بدی است. ولی چرا فکر کرده بودی که ممکن است فیلمت را "هو" کنند؟! نکند خودت چیزی را پیش بینی میکردی. خواستم بگویم تو که در روایت بی طرف بوده ای لازم نیست نگران واکنش مردم باشی. تا اینجای کار هم که شکر خدا به خیر گذشته. دست کم در سالنی که من فیلمت را دیدم کسی تو را "هو" نکرد. حالا نمیدانم درخواست تو در تله ویزیون رویشان اثر کرده بود یا دلیل دیگری داشت. شاید هم اطمینان نداشتند زیر کت و جلیقه ی بغل دستی هاشان دستبندی نباشد یا باتومی یا بیسیمی یا شاید حتی اسلحه ای البته با تیرهای مشقی!

طالبی جان!

دیدم جایی گفتمی که برای ساختن فیلمت با همه ی افراد درگیر در این "فتنه ی سبز" مصاحبه کرده ای. به ذهنم رسید که شاید بد نبود یکی دو سکانس هم میدادی به حرف های همان مادرهایی که برایت قبلا اسم بردم. آنها هم بالاخره یک کمکی غیر مستقیم در این غائله درگیر بوده اند، لا اقل خودشان که این طور فکر میکنند.

داستان جنایت های کهریزک هم که کلا فتوشاپ بود و ارزشش را نداشت که بخواهی وقت فیلمت را صرفش کنی و اسمی ازش بیاوری. دستمال گردن پیرمرد سلطنت طلب و گیلای های نیمه خالی ویسکی و شراب توی آن قایق سفید فرنگی را عشق است.

طالبی جان!

آقای فیلم ساز! به قول رضا مارمولک، عزیز دل برادر یا هر چیز

دیگری که دوست داری صدایت کنم، شما چه چشم هایت را ببندی چه نه، چه گوشه‌هایت را بگیری چه نه، چه این دردانه فیلمت خوب بفروشد چه نه، مثل من داری تو مملکتی زندگی میکنی که بعضی وقت ها تیرهای مشقی اش قلب های واقعی را میدرنند و مغزهای واقعی را متلاشی میکنند.

اصلا میدانی، تو راست میگویی و فشنگ های لباس شخصی های مظلوم و جورکش و با نمک قرارگاه بسیج فیلم تو همه مشقی بودند، اشکال از من است که حتی با وجود دیدن فیلم تو هنوز نمیدانم رد چرخ های ماشین پلیس روی کمر له شده ی آن زن در این خیابان و این مرد در آن خیابان را چطور میشود مشق کرد؟ نکند خدای نکرده این انگلیس لامذهب از لندن تا پشت فرمان ماشین های نیروی انتظامی هم نفوذ کرده و ما ساده دل و بی خبریم؟!

طالبی جان!

میگویم تو که اینقدر بی طرفی تا حالا از خودت پرسیده ای که چرا رژیم های فرانسه و ایتالیا و اسپانیا و یا اصلا چرا راه دور برویم همین ترکیه خودمان را نمیشود از روی قایقی از وسط آبهای آنطرف دنیا با چند تا تلفن و نیم بطر ویسکی و یک دستمال گردن تا مرز سقوط برد؟ نکند خدای نکرده آرزوی این سرنگونی سالهاست که در ما مردم فریب خورده ی ساده دل لانه کرده که هر ننه قمری میتواند مثل آب خوردن تحریکمان کند؟ خوب است از بچه های وزارت یک سوالی بکنی، کامران حتما میداند!

طالبی جان!

چقدر حرف زدم خسته شدی.

آقا وقت کردید یک سری هم به ما بزنید.

راستی تا یادم نرفته، از جعفر خبر نداری؟ پناهی را میگویم. شنیدم چند وقت پیش داشته روی فیلمی راجع به همین "فتنه" کار میکرده. از آن به بعد دیگر ارزشش بی خبرم. اگر دیدیش بگو فلانی سلام بلند رساند گفت خیلی مردی.

زیاده عرضی نیست.

علیرضا مستعار

